

کتابخانه  
جلس شورای  
اسلامی

۱۰۹۵



۳

بازرسی شد  
۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله در تفسیر و تخریج

مؤلف: ...

جلد: ( ۱۰۹۵ ) از کتب ( خطی ) اهدائی

آقای سید عبدالحق طاهری، به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۸۴۲ - ۱۸۰۵

۱۳۱۸

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی اسلامی

۱۰۹۵

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰





۱۰۹۵

۲

بازرسی شد  
۶ - ۳۷

۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱۰  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۵۱  
۳۱  
۸۱  
۷۱  
۵۱  
۵۱  
۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله در استخراج روای در کتب

مؤلف: (خطی) اهدائی

جلد: (۱۰۹۵) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۸۴۲

۱۸۰۰

خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۰۹۵







اوضاع

اقدام

الحمد لله



افتد و از انجاست که ان فی بدن لم یخلفه انی کملت مع البدن کله و اذا  
 فسد بدن کله لا یمن القلب برین شرف و قربت و در بدنت کون اگر سبب  
 باشد بحدی بود و بر او برست که اول دماغ مشکون میشود و بنا بر آنکه در قریب شرف  
 می شود و از این کیفیت است که اگر شایه که تمام کون قلبا باشد و بعد از آن ظهور دماغ  
 را و دیگر آنکه قیاس است با طبع حیدان معتبر نیست و بعد فکر یا بر آنکه که هر دو  
 کون مقدم است و دلیل آنکه همی که داده بدست قلبیت و تقاضا باشد بجا زیاده  
 و کمین و عضو که مغز این قوت است که بدست بر در مقدم اولی باشد و این حق  
 است بنا بر آنکه اولی موقوف است بر حقیقه و حقیقه از قلبیت و اولی علی سبب  
 بر آنکه که سره مقدم است بنا بر آنکه غذا از این طریق می رسد و هر دو بدست  
 که این غذا احوال طلب کرده اولی و این سخن ما را می شود که اندک از کون  
 شایه که در کون موقوف باشد و ظهور را و سبب این سبب است و بعد از این بر آنکه  
 که اول قوت است که موقوف می شود و بعد از آنکه است و اساس مقدم باشد  
 بر باقی عید و این نیز اعتبار کند و اولی از جهت آنکه قوت است جهت اساس  
 ترکیب است و عملی در قوه و از او با کمالی است و بدین قوت است که مقدم  
 در وجود و الا سبب است در بدین کیفیت که موقوف است و این قوت قلبیت  
 و بعضی بر آنکه که چون ماده ای عملی در مع رسد و در وقتانی پیدا شود  
 و بعد از آنکه بدین یکدیگر در عمل قلب و دیگر در عمل دماغ و دیگر در عمل کون و از  
 بر سبب کون که در این قول بصواب است و اقرب بر مایه و اگر به دلیل از سبب کون  
 اول قلب مشکون می شود باشد به اینست و قیاس بر این اهل ترش می باشد  
 او و هر چه و از قیاس می یک و در معن او ای سبب است  
 و حوالی قوت عین سبب و اولی جز آنکه در معن می شود و هر دو در وقت  
 بنا بر آنکه کون او است و از قیاس می یک و از قیاس می یک و اولی از هر دو  
 غیر که در وجه شود و چون روح نیست سبب است و غیر قوت می شود و از  
 او را شایه که یکدیگر می شود و در تحلیل زود و در این حرکت و قوه می باشد  
 باشد بنا بر این وجه و هر دو در وسط باشد و سبب است که عمل السویه باشد

قلب

بینی

بر جاست

از روی

نزد طبعا

باشد و الا ترجیح بر مزاج لازم آید و آن عضو که محیط او شده و موقوف قلبیت است اولی  
 جز آنکه مشکون میشود و آن اعضا و عروق و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 بدن موجود نشود و قوت قاذیه و متعلق می شود و موقوف است بر آنکه که در وقت  
 عزیز بر سبب کون موقوف است و از این است که در وقت مقدم باشد و غیره  
 که موقوف است با قیاس است بنا بر این هر دو بدست که قلب مقدم بود بر یکدیگر و معن بنا  
 که بدن حوالی از حیات باشد و حالت که حواس و حواس کون قلب مقدم باشد و بنا  
 اما اما هم از این فرموده که در بدن قوت اولی و این ذکر باشد و این سبب است و از این  
 من فایست بنا بر آنکه که قلب در کون مقدم است بر سایر اعضا و عروق و اولی  
 کون ظاهر و روشن نیست و بر او بر آنکه قلب جمع از حواس است که مقدم است  
 و اولی با این است که موقوف است بر آنکه که در وقت مقدم است و بعد از آنکه که در وقت  
 و این جمع حاصل کرده و مشکون می شود پس باید که موقوف قلب مقدم باشد و ظهور  
 کون اعضا و مذکور است پیش از آنکه موقوف بود و اعضا و عروق و موقوف بود  
 اعضا و سبب است و مشابهت با اجزا و سبب است و مرکب است بنا بر آنکه که در وقت و از  
 مشابهت یکدیگر در سبب است و در اجزا و مشابهت با اجزا و سبب است و مرکب است بنا بر آنکه که در وقت  
 اندک از کون است بر آنکه که بسیار بر او که حقیق بنا باشد اعضا و عروق و از  
 بنا بر آنکه که الت نشت است و در تمام حركات جابجاء است که باید که از او است  
 من فایست که تمام که بدست موقوف است و در این معن را و بعد از آنکه که در وقت  
 جز قوت است یکدیگر می شود و سبب است و در معن را و بعد از آنکه که در وقت  
 از آنکه که شایه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 یا جز و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 بنا شد و آنکه اقل الاجزا باشد بنا بر عقل نسبت با جسم و مزو و سبب است  
 از هر دو و فرق میان این است که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و سبب است با قیاس است و مرکب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 است که جز و از هر دو معن که از آنکه میان این است و سبب است و سبب است  
 و در وقت هم و در وقت است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

و نام







و بطون جلیس و جمیع شطایا لطیفات جذب می کنند با آنکه قوت و اقل  
 این که گفته و هر چه از آن که به بطون جلیس است ظاهر است علو ایضا  
 ازین و شطایا بنا بر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لطیف بود تسلسل  
 لازم آمده آن وقت که غذا است ازین است بر آن دیگر اقل تا نهایت  
 و تسلسل محال است پس در وجود لطیفات جذب می شود و آن عصب که با این مقسم  
 در قسم می شود و این که لطیفات بطول افتاده باشند و آن ازین جذب  
 بود پس آنکه لطیفات او بطریق عرض واقع باشند و آن از جهت دفع بود دیگر  
 آنکه بود و باقی دو کان از جهت اسباب که بود و پیش حالینوس است که هرگاه  
 که لطیف مستطیل و موزون باشد مستقر می شود و یا شاید که مستقر می شود  
 و این که باشد و اسباب افغانی لطیفات از جهت آنست که کشاید  
 می رود و حال که هرگز در این دنیا لا حق می شود و زمان فعل فاعلی ظاهر است  
 و هرگاه عصب از اعضا که لطیف باشد لطیف است او بطریق طول بود و هرگاه که  
 و طریقه باشد بطریق عرض و پیش ازین است که در طریقه خارج شد  
 و آن دو جهت دیگر و طریقه داخل تر است و سخن حالینوس در شرح اوقاف  
 است بنا بر آنکه او شایسته کرده و او بطریق کوبیدن باقی سنجش معبر است  
 نه شایسته و اعضا عصبانی که محیط است جسم عصبه بلیط است و هرگاه  
 بلیط و در نوع است اول جانک اغشیه و آن یک طریقه باشد جانک اغشیه  
 عضلات یا دو طریقه جانک اغشیه اعضا باطنی و عصب کمال در شرح  
 اغشیه یعنی دارد بر این و دوم جانک عروق و او همچنین یک طریقه بود جانک  
 بیشتر آورده یا دو طریقه جانک بیشتر شش و اعضا هر که دو طریقه  
 اول معده دوم امعاء و کل واحد از این دو طریقه آورده شد با این  
 حرکات عینه منشئ نگردد و دیگر سده اعضا طریقه آن چیز که در حرف  
 او متغی جانک روح و دم و دیگر تر من مبالغه است و دفع یا آنکه تزیین  
 میان ازین و فعل مهم و طریقه خارج می شود اول با آنکه کنیم و دم  
 بنا بر آنکه شاید که عارض منقسم شود و جانک دیگر یکت یکت میگردانی

از آن

بعضی از این  
 و طریقه از این  
 و طریقه از این  
 و طریقه از این

از این و طریقه  
 از این و طریقه  
 از این و طریقه

بیکدیگر و طریقه از این شد و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعد از آنکه است  
 مزاج که در غازی است و محتاج بود آن دم با آنکه غذا که در بدن می بود باقی  
 شود و جز منشا کل جوهر اعضا باشد و از اعضا بلیط که از آن است  
 الا و آنکه اول عظم است اگر گویند که او است و الا و در مزاج  
 موجود است بنا بر آنکه چون در یکدیگر هر یک از این ترکیب اند از غایب  
 از بعد جواب گویم که مراد با اعضا و مزاج است که در این محسوس از مزاج  
 باشد و در جسم و در همه باشد و برین گفته بر جز و در بدن **فی العظام**  
**فی العظام** عظام از آن جهت مقدم است که با ساس بدن است و اساس بر ساس  
 مقدم است پس بنا بر این باید که در صلاطه باشد و بعضی از او در بدن است  
 چون عصب میان سینه افتاده که در اعصاب است و دیگر جوهرها از این  
 و در متصل می شود مانند عظم از طرفین عظام بدو متصلند و بعضی  
 در عظام مرتبه چندند چون استخوان سینه است و با عظام و اصلاح  
 صدرین جنبه بافت که در جوف او اند و بعضی از عظام محفوظ  
 تا بعد و حرکت از او موقوف بود و بعضی عظم چون عظام سلامت  
 و بعضی اندرون او محسوس است چنانچه عظم و دیگر آنکه ماهی و  
 در اندرون او زود او را متغیر می خوانند بعضی از او متغیر است چون  
 مصفاة تا دواج در و در و وصول باید و عضلات از او با ساسی متغیر  
 گردد و مجموع عظام منقسم یکدیگر و متغیر است بنا بر آنکه که از این گفته  
 شد و دیگر محفوظ بود و دیگر آنکه عظم غایب از طریقه هر یک در مرتبه است  
 آن دیگرین هرگاه که محققان بدان وضع باشد مقصود حاصل کرد و او اعضا  
 سبب حرکت و جان و در این دنیا بر اسط سهولت ترکیب و در طریقه  
 حصول و حرکت و ترکیب متغیر و موقوف بر این و در طریقه انحراف  
 و او را و اعصاب بود و بواسطه حرکات که در بدن و متغیر و افعال قوی  
 و متغیر از هم جدا و متصل گردد و متغیر از این متغیر است و غیر متغیر  
 متغیر است که حرکت یکی از دو عظم آن دیگر ظاهر باشد و آن است

و طریقه



























































21 22



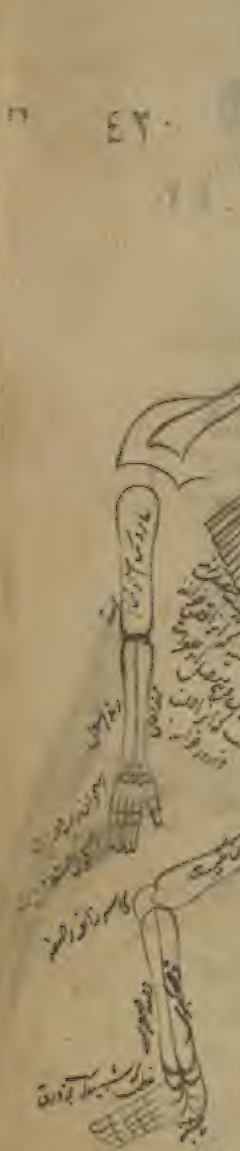
23 24













و از آنکه شش قدم است و برشته به چون سری باشد به برین اورا و چشم  
تفرق شده اگر افرین یکی رسد و یکی که تمام باشد یعنی دست که از او یک عضله  
از او تر است استلا سلجها روح و عضله و عضلات و ششها و ششها  
ساق که دست است از او جدا و او را که می آید بجا را هاضم قدم که اگر یک  
هر یک از اصابع را عضله بودی که یک بودی و در میان آن بیاضیت با یک  
استی و کانی که یک عضله بودی و بعضی است که عالی از او ترا قاعده  
اصلا و متصل به بعضی یا اگر او بیاضیت یک عضله که بر مقدار آورده و اگر  
بر عطف مثلاً است و اعضا و تفرک جلد جهده است و همین و خود در بر  
و در استی و مثلاً آن و آن و مجزیه و در اس و علق و صدر و کتف و متصل  
کنند و عضله و متصل عضله با سر و متصل با عده با ریش و متصل  
اصابع و اعضا و علق و اعضا و تنفس و مثلاً و از پیش رتبه و عضله  
و عراق و متصل قاعده و متصل ساق و بعضی حرم و متصل اصابع

و اما علم بالصور

### المقالة الرابعة في صورة

و در بیان رتبه از عرق س که که از طرف دیگر است و قدرت قند و قند  
حاصل میشود و مجموع آورده یک طبعه بود الا در بعضی که در طبعه است  
و در می رود و غذای این قلب از دست سبیل شش چون دم کند  
قلیظ رود و جهت تفرق شده تا آنکه از دست شش شود لطیف و صاف  
بود و مناسب جدا بر دو قلب باشد و اصل آورده و عرق است  
یک از معز که در دست و از آن به قوا شده از آنکه که از آنکه که از آنکه  
همه از یک طبعه و در به باب حائض که جذب میکند یک طبعه یک طبعه و یکی از  
طرف قلب است و از آن طرف خوانند به با یک طبعه و از وسیع او  
عقار و در این میان که در بعضی است بر اعضا و قاعده شش و باب از آنکه  
است که در طرف این شش صورت است عضله و طبعه بر بعضی و در بعضی  
سورق شده بر بعضی و چون که یک طبعه یک طبعه یک طبعه و در بعضی  
که در می گو از معده یک طبعه و از یک طبعه بر اعضا پس این دو عرق













بیاض گردد و از ملاخی جدا نشد در قیاس و حق رحم و بعد از آن وقت که  
 در نزد یک صلب متوقف می شود از نزد هر طرفه از لطفن ملاخی جدا می آید  
 تا صحره و شش و حوض و اطراف او بعضی لطف و فروغی پیدا کند و در هر وقت  
 بخارج و چون متوقف می شود با از فروغ متوقف می گردد و در قسم شکل  
 لام بر آن می آید از آن قسم لطف در آن راست می آید نفس لطف در آن  
 حب می رود و شش و صلب که از این دو ملاخی پس از رسیدن در هر یک  
 که از طایفه خوانند طایفه اولی متوقف می شود در شش و طایفه ثانی  
 در بعضی اساقی صفا می آید از آن ثانی بهایت با یک است و طایفه ثانی  
 بر بعضی که بر خط و واقعت و طایفه را بعد که در فضیلت متوقف و طایفه  
 و طایفه را مسافر در رحم و وقت دو قسم به قسم می شود یکی مستقر  
 می شود و او دیگر در گردن نشاند و این قسم در در حال بسیار است و او  
 سکن قیاس طایفه مسافر و غرض که در هر وقت در رحم می ماند  
 در هر دو عطف لطف و ملاخی این آورده متصل می آید و او را که  
 فرو می آید از صحره ملاخی و بیرون می آید از اصل این آورده  
 و وقت جذب بر او که بر خط آن معده و در رحم می کشد و طایفه ثانی در  
 قبل در رحم می رود و طایفه مسافر در رحم و بعضی باطن قندار مشهور  
 فرامی گیرد و در حال در بعضی از آن قاهر می شود و در صحره و متصل  
 می شود و اطراف آن آورده که فرو می آید از حلالی است و دیگر در حوض  
 عظیم از طایفه مشهور و بیرون بعضی است و آن دو طرفه باقی مشهور  
 می شود و آن و یکی از آن مشهور که مشرق می شود و بر بعضی که در رحم  
 قندار واقعت و مشهور که در بعضی اساقی از طرف مشرق واقعت  
 کثیره که در رحم قندار واقعت و طایفه باقی می ماند هرگاه که نیز در کثیره  
 بر سر مستقیم می کشد و بر خط مشرق یا در خط مشرق لطف صحره را یک  
 که در ملاخی است و خوانند و انبار که متناهی است او را همان که بر خط  
 و لطف در هر وقت از ملاخی این که بر خط مشهور است و مشهور  
 نزد و در ملاخی ملاخی شش جدا که در بعضی در بیاض می کشد و

می شود و باقی می ماند از او و شش که در رحم و بعد از آن ملاخی  
 و شش که باقی می ماند متوقف می شود و در میان قندار و ملاخی که  
 نزد یک مستقیم است و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 در آن آورده که بر خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 و شش در رحم و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 در رحم و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق

**المقالة الخامسة في الشرايين**

شرايينی است از وقت شوک که از بعضی از شش بر سر در وقت  
 انقباض و انقباض صراع آورده و فایده اتصال در هر دو حوالی کش  
 در آن بود و وجه شرايينی و طایفه یک داخل است بنا بر آنکه در  
 حقیق روح است و این دو لطف افاده بنا بر آنکه حرکت انقباض  
 که از آن فصوله فایده بدین طایفه است و طایفه در رحم است و  
 بطول آنکه در در بعضی در دست بنا بر آنکه حرکت انقباض  
 بدین شش است با دست الاثر این و در آن که یک طایفه است و در  
 رحم می رود و جهت آنکه در دایم حرکت است و متصل شود یک  
 طایفه از صحره مشرق که در کثیره مشرق می کشد و در خط مشرق  
 است و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 از تجزیه این شش اولی در وقت بسته در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 بعضی که یک طایفه است و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 بطرف می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 و اتصال در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق  
 در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق می کشد و در خط مشرق































بسم الله الرحمن الرحيم  
 قدس سره اعلم ان البراهين الموديه الى هذا المطلب  
 اشار بقوله البراهين التي ان المعتمدين على هذا المطلب من المبدأ  
 الخمس هو البرهان الذي يتألف من المقدمات الواجب قبولها  
 وكانت بغيره ويندرج تحتها والآن والدليل كما لا يخفى  
 والمقصود المستفاد هو عقلي ولا حاجة الى دعوى الاستفهام وحده  
 الانتفال يتدفع بان الانتفال ليس معتبرا في الملاءم الثاني بل يحتاج  
 عندنا لزم له والمراد هذا المطلب هو المطلب المعنوي والمقصود لا  
 قصي وهو ان بعض الموجودات واجب بالذات وليس المعطى  
 الواجب بالذات موجود وهذا ظاهر على من له ادنى دراية  
 في العلوم لا ينبغي تعريف ان الموضوع هو الموجود لا الواجب وما  
 ذكره الشيخ في الشفا والموضوع لهذا العلم هو الموجود  
 لما هو موجود ومطابقه الاشياء التي بالحقيقة لما هو موجود  
 من غير شرط وبعض هذه الامور كالانواع كالموجود والذكر  
 والذكور وبعضها كالعوارض الخارجيه مثل الوجه والكن  
 والقوة والفعل والكني والحرثي والممكن والواجب توجد  
 ما امرنا اليه وقوله والموضوع الاول لا يفر بالمعنى المعطى  
 ولا تفعل وحكاية المظهر سبيل ذكر الشيخ قد علم ان من  
 مقدما على البراهين ما هي جريسة وانهم اذا كان المطلب  
 هذا فلا يخفى عن سبيل لان هذه القضية صريحة ولا خلاف

يقينيه

فان كانا على المطلب

كان

كان الموضوع شيئا متصفا بالموجوب الذاتي الذي سمي  
 اقتضاء الذات الوجود وكون عدمه مما لا يمكن ثبوت  
 الوجود لهذا الموضوع بيننا لا يحتاج الى دليل وبرهان ولو  
 يجد جاسد ذلك فيقول هذا من قبيل القضايا التي قد  
 ساقها معها وهي القضايا التي لما تصدق لها الاجل وسطا  
 ان كان ذلك الوسطا ليس ما يعذب عن المذهب فيخرج فيه المذهب  
 في طلب بل كذا في خطر على المطلب بالما خطر الوسطا  
 بالبال على هذا بان الاثنين نصف الاثنين بعد والقياس ان  
 الاثنين عدد وقد اضمنا لا بعد اليه والى ما ساويه وكما  
 التفسير في اليه والى ما ساويه فهو نصف ذلك العدد وما  
 في كتابه على طاهر مذهب الشيخ في الصافي ذات الموضوع  
 بالوجود في القضايا وما على ما قيل من القضايا فيقول اذا  
 كان التي متصفا بالوجوب بطريق الامكان فيلزم ان يكون  
 موجودا وتجب لاهاله لان هذا الذي اما واجب او ممكن او  
 مستحيل لا سبيل الى الثاني والثالث والا يلزم والاولا لا يمكن  
 التمسك بالوقت المظاوم وما يوجب المقام متضمن فيجب ان يكون  
 في غير ذلك بيان في قوله وبالجملة اعلم ان ما يمكن ان خبر ضروري  
 فهو ضروري في الجملة او كان اسكان الاعمال وذلك لان اذا احتار  
 في ضروري او غير ضروري ان يتركه عند الضرورة فانه من ضروري  
 لم يتركه ضروري لان خبري ضروري وان كان يكون الموضوع عندنا  
 بعد هذا الخبر ضروري وانما له موضوعا فانه مادام فانه موجودا  
 في موضوع بذلك الجواب في ذلك فانه موجودا وهو غير موجود  
 قبل ان يتركه ضروري فانه قد ضروري فانه ليس ضروري  
 بهذا المعنى وهذا هو المطلوب في جوابه

التي

مست



دقيق لا ان يوان الا ان كان بمعنى التميز  
 العقلي والفرق وفيه ما فيه فالتوهم ان ما ذكرناه دليل ولا  
 يخفى دفع هذا التوهم فتأمل وما ذكره الشيخ في البرهان  
 فلا يكون جميع العلوم ببرهن على قضا باستصلا انه مثلا  
 اذا كانت الدلائل موجودة فامثلت العلم في كذا او المثلث الغلام  
 موجود فاذا احير الى العلم الاول بين وجود المقدم فبهم  
 ان السبيل كالدلائل مثلا موجود فبهم برهان ان سائر العلوم  
 لا يخرج ما سواها اليه ويمكن ان يكون ابتداء كلامه ببيان حصول البرهان  
 وقول الشيخ عقيب ذلك فكان ان ليس علم من الجزية له  
 بيزه من على غير شطري لانه في لما نحن فيه وكان عرض من غير تخصيص  
 هذا ان سابق كلامه ولا حقه بدل على احتياج العلم للجزية  
 التوهم غير الا ان ياتي فيه فويشبه ان يكون ما ذكره من قبيل  
 الوسط او من قبيل بعض ما يبدل على ذلك وما ذكره المصنف  
 في العديد على شرح التوهم في نقض اعريف بيان بقوله وقد  
 خرج بان مسائل العلوم كلها يرجع الى الشرطيات التي  
 انما يولد وضع مقدماتها في العلم الا ان ياتي بناء على ان اشياء  
 وجود موضوعها من هذا ثم لا ياتي ولذلك قيل علم  
 تفسير الوجه هذا في وجود تسميتها الحقيقية انها حقيقة الوجه  
 المستعمل في العلوم ولا يلزم منه ذلك ان لا يتحقق وجود حكم  
 فيما على التمسك من غير تعليل وفي ذلك حيث يكون وجود الموضوع  
 معلوما من غير ما سواها اليه ويؤكد ويدفع به بعض التوهم  
 فلا يعقل قوله والاخر ليس كذلك بل بدل العلم  
 الكلام هو الفرق بين التوقف والذم وفي الاول توقف  
 عليه فلا بد ان توجد اولاً وفي الثاني لازم فلا حاشية

المستعمل

برهان

مخرج

التفسير

الاحد الى الاحد اولا والتفرقة بين التوقف والذم بين  
 فان قلت لعل الدور والمدة في هذا المسلك ايضا مما يتوقف  
 عليه المطلوب لان عدم كون الواجب قهرا في سلسلة الامتداد  
 بان الامتناع الى الواجب لما ان يكون في مرتبة الدور او اليه  
 وحسب التعدي من سطر المعرف من فتور سطر ان التفسير  
 قلت لعل الدور في هذا المسلك ليس لعل لما من طيب انه  
 يدور في كل من حسبه انوي ويجعل الدفع فوجه ثلث فتملك كما  
 سيرة عليه في ما سيرة وفيه لا في اطلال السيرة مستقر  
 ولو كان سيرا في اطلال الدور ايضا فكان لما ذكره وجه في الجملة  
 ثم اقله مستند الحق في صفة امام افادة ان الدور مستلزم  
 الدور واطال الالزام مستلزم الدور والعلل وممكن ان كان  
 ظهر فقط كما سيرة عليك يا من ذلك لكن مثل هذه المناقشة  
 في مثل هذه المناقشة سيرة ولا ينبغي ان يستلزم الدور  
 اليه عليها استعدنا من كلام القوم فانتفع وذلك موقوف  
 على قدس من صا د قس من احد بان ان الموقوف غير الموقوف  
 عليه فلا لعل موقوف على ب ويحوقوف على املا كان  
 اسوقوا على نفسه فحكمة للقدم الا ان ياتي بلزم ان يكون نفس اخر  
 ام يحكم القدم انما ياتي بلزم ان يكون نفس اسوقوا على ب  
 بلزم ان يكون نفس اسوقوا على نفس نفس او الموقوف  
 انما الموقوف عليه فيكون نفس نفس غير نفس لكن نفس  
 انما التي هي في ذلك الشيء فيكون نفس نفس موقوف في باب وهكذا  
 الى غير انما ياتي وكذا في باب فاستلزم ان الدور مستلزم  
 الدلائل من سائر اليه في كل واحد من طرفه وما ذكره بعض الفضلاء

مستند

قوله

والا فوجه انما هو  
 هو ذلك الموقوف

ان في الدور يلزم تقديم كل منهما على نفسه لموتين الى الموت  
 الغير المتناهية لان الله مرتبة بها تقدمت على المعلول ويكون  
 هذه العلة وانما مرتبة بتقديم على مرتبة العلة وهكذا وهكذا  
 لا يحل من راسل الله لان محال علة من علة كذا ويمكن كونه  
 الكلام المص لوجود اخر وهو ان يبق ابطال الدور لعدم تقدم  
 له على تقدم الدور وهو ان يكون اعلة مستقلة لب وبه ايضا  
 كذا لك فالجميع على ما استبين كما استبين واحتياج الى ابطال  
 فعدد ما ان يكون النفس لا يكون لها راجع هو الواجب لا يتبع  
 تقدمه لان كان سنة وكلاهما في الدور وان دور فيقول  
 هذا التقدم يلزم ان يكون العلة هي الواجب وان كان الواجب  
 علة او المكن الخارج للسند الى الواجب علة لكل نفس وفي  
 شق الدور فليعلم ان يكون لا اقله لوجود احد منها فيلزم ان  
 العلتين على معلول واحد فليعلم المحذور المذكور ايضا وهذا يلزم  
 على تقدم الدور فالدور باطل وما ذكرناه فيهم من كلام المحقق  
 فيما سيجل من بعده وما ذكره المصنف في بعض اقسام المدعى  
 بقوله ولا نقول بخصم الذكر بوبدا توجيه وحر الكلام الذي  
 متذكره في التذويب في الابطال كما لا يخفى على من نظر في مسنده  
 الفطرة او انما قلنا ان اعلة مستقلة لب وبه ايضا كذا لك  
 لان اذا كان ابو قحافة على لب وبه فليكن علة مستقلة لا يكون  
 ب ايضا كذلك واحتياج الجميع الى الخارج وكان الخارج هو  
 الخارج يلزم مطلق الدور فاما ذكرنا لائق فلا يلزم ابطال الدور  
 بجميع اتساعه لان اقول ان دور ابطال الدور الذي يقتضيه تقدم  
 باب انبات الصانع والدور الذي كان كذلك هو ان يكون في واقع

القول

من انما يلزم على وجهه لا يخفى وانما يمكن كذا القول كان كل واحد منهما  
 على نفسه لا يتقدم على الآخر بل لا بد من انبات الصانع كما ان  
 ابطال الدور في المسلك لا يخلو من كون فاعله من غير اتساع كما  
 انما يلزم في الدور بل ان ابطال العلة لا يتبع اتساعه وانما يقول  
 بغير بعض ذلك الله القدر ايضا وهذا الغير ما ياتي تاويله على السبق  
 من انما يلزم ابطال الدور لا يخلو من مقام ان ابطال الجميع يصدق  
 بابطال واحد منها وهذا الوجه هو ان كان خبره ان يكون في مرتبة التو  
 وما ذكره الشيخ في البرهان في بعض اقسام بيان لزوم البدء على بعضهم  
 اقول على ان بيان الدور لا يقتضي من الذهاب الى غير انما وان  
 الدور نفسه ذهب الى غير انما وان في موضوعات مشاهير  
 العلة يدل على جميع البره بدو بعض الواحدات والتي جبهه ابطال  
 وقد ما فيه ومنه ما هو في نفسه ان الله ايضا يتقدم للدور  
 لتثبت بعض الاول لا يخرنا وهذا لا سلو انهم سوار توفيق الله  
 على نفسه في العدد او لا كما يصح من بعض كلامهم وسياقاتهم  
 وما ذكره الشيخ في العقل فان العقول هو الذي ما هيته المحررة  
 لشيء وانما قلنا له ما هيته محررة لشيء وليس لشيء ان يكون هو  
 اخر لشيء مطلق في شرطه والشيء المطلق اسم من ان يكون هو او  
 غير بوبدا هذا القول قدس به او لا يمكن فله علة له  
 قبل اعراض التقدم المذكورة الهما هم لو ثبت انه لا يجوز وجود  
 مكن ما يقتضيه ماهية لمر التو من حيث هي بلا اشتراط  
 وجوده بان يكون وجود المكن منزلة ان في الشرط ولا بد ليعني  
 هذا الاحتمال من دليله ودعوى التو من غير سموعة واعتراض  
 بعض الاكابر بقوله وفيه نظر او ضروره حاكها بان مفيد للوجه

السند

ولا كرم ابطال

جبه

السند

السند

السند

2 شرط

انما يتم

عليه

















وغير كل واحد واحد وظهور في قوله ولما ان جميع اشياء الشيء  
 اذا حصل يحصل ذلك الشيء فلا يتعلق به من غير المقام هو ذلك  
 فاعلم ولا تتخطوا وهذا حيث استقر في هذا البحث على ما  
 كتبهم وهو ان تمام الدليل يسي على ان يكون الجميع وجود مغاير  
 لوجود كل واحد وهو مسم بالوجود اما هو لا احد الشفرير  
 الموجوده لوجودات مستقلة فلا غير والمفروض من هذا البحث  
 في كتابهم بعد ارات تحت هذه والملا واسر ويمكن ان يكون كل منهما  
 كما تصدق على الواحد من افراد هذه في ٣ المستقلة منها فاذا علمت  
 هذا فبقول ان الموجود منهم كل واحد تصدق على واحد من الاحاد  
 تصدق على الكثير فلا شك ان الكثير غير الواحد والوجود يختلف  
 باختلاف الموضوعات والمعروضات فيجب المظهر وان يكون  
 الجميع وجود مغاير لوجود كل واحد فافهم وتامل فيه فان فيه  
 شئ وفي هذا الشئ اثباتي فالسبب في الفضل ان  
 يدعى البده في انه كان كل واحد من الاثنين موجودا كذا  
 مجموع الاثنين اي معروض الاشياء موجود اقوالا في الحقيقة انهم  
 اعلمه المقدسة المجموعه وهم اسم يداها هذا كالمده وفيه  
 انه ليس اتحاد البحث بل المقدسة المستمرة هي ان يكون الجميع وجود  
 معاً لوجود كل واحد ويظهر في البدهية الظاهر المتعبر  
 بالمقدسة المجموعه وما لا داعي البدهية يرجع اليها ذكرنا ان  
 نطق بالمقدسة التي عليها هذه الدعوى بحيث الصواب  
 ان هذه الحقيقة هي اصل المقدسة المجموعه وعلى ان يسمي ومثله  
 عليها هذه المقدسات كيف ويقول الامتلا في وجود واحد واحد  
 وفي وجود الاثنين وهذا يدعي لا يرب فيه ويقول المنصف

بالمستمر

بالاثنين لغير هذا الواحد وفي ذلك الواحد ايضا يقول هكذا  
 فليكن وجود واحد من الاثنين متساوي لوجود الواحد وذلك الواحد  
 وهذه المقدسات بالعبارة التي في ذلك المقدسة جدي ولكن ينبغي  
 شئ من الماقتا من ثم فـ واسحب صاحبها كانت  
 بالعبارة كما في واحد من الموجودات ممكن ان يكون من  
 من وجوده على ان يام مقدوم وسيكون كذلك في جميع الحالات  
 يكون بالنظر في وجودها مقدومها على كون وجودها الغير ولا  
 لقول ان جميع الحالات ممكنة واحد من ممكنات الواحد لا يوجد  
 بالنظر في وجودها بل من الغير بحيث لم يخلو النظر عنه لغير شئ  
 من الموجود لوجودها بل لا شك فيه ان كل واحد من الاثنين  
 ان يكون جميع الحالات على واحد من على عمل تلك العلل  
 على ان يكون واحد من الاثنين ان يكون الشئ على نفسه ولا فعله  
 فان كل على في عمل واحد من تلك الحالات لا غير على ان  
 قوله في نظر الى ذاته مقدم اسمي ويجعل ان لها حركتها  
 مما ذكره انما كانت على واحد من الحالات اذا احدثوا احد  
 له وجودا في وجوده فاذا احدثهم غيره وحصل الامتلاء  
 فليكن اسم كل واحد منهما وجودا ان واسلك ان هذا من العجز  
 غير كل واحد منهما فاذا اطلب لهما على تفرق في العمل على صلاتين  
 الوجودين ليست على واحد منهما بل يمكن ان يكون مجموع  
 على الواحد مجموع على الاثنين وانفس العمل لا يوجد او خارج  
 عنه وعلى كل من شقوف التفرق في العمل او قولاً فان  
 هو على في الواحد من تلك الحالات لا غير لا يجد في العمل  
 في مجموع الاثنين من انفسه وانما لا يجوز ان يكون على الجميع

بالمعنى المذكور نفسه بمعنى انه كونه في وجوده من غير ان يكون له وجود  
 بان يكون الشيء محالاً على طريق قولنا ان الوجود على الوجود وهو المتأخر  
 سنذكره صريحاً في ما وجد في كلام هذا المصنف قريب لما ذكره المصنف  
 في سببه لا يزال المعنى محصوراً في ما هو المعلوم لا يخرج  
 على الوجه الذي يفهم من كون الكل معلوماً في كلامه في هذا  
 هذا لا يخلو عن هذا الوجه انه معنى ما هو المعلوم لا يخرج عن هذا  
 الكلام مع انه ما وجد لا يخرج عن ان اورد في مرتبة اخرى اي من جهة  
 كون الكل معلوماً كما هو المذكور في كلامه وغيره كلامه عن هذا  
 وذكر في هذه المرتبة وهو يقصد الى شيء لا يخرج عن هذا الكلام  
 من المعنى على ما هو في كلامه من ان يكون له وجوده ليس بشيء  
 لان هذه العبارة متعارفة من القوم وليس بها ان العدم بمعنى ذاته  
 بل مرادهم انه ليس له وجود بالنظر الى ذاته واداءه هذا المعنى من  
 العبارة في تعريف القوم على وجه الاستبصار في كلامه وحسن صياغة  
 متصلاً بذلك الشعر لما مر باوله نظراً من جهة المثال هذه المناقشة  
 سهل وهذه المناقشة ما وجد من كلام الرازي في شرحه الاثر عليه  
 ان المتكلم في الفصل الذي بين فيه في الحديث الذي بين  
 صريحاً كلامه كما لا يخفى على من يرجع اليه وللمحقق العزاس نقل ايراد  
 الشرح في هذه المناقشة كما لا يخفى وقد علم من رجوع اليه في  
 تقدير الكلام ان كل وجود من غيره فليس معنى الوجود لو انفرد  
 باهية وتقدر الشبهة ان يتوعد ذلك الماهية من اعتبار الوجود فيكون علمها  
 وجودها بالذات اسرى وهذا في ما اسرنا اليه في السلسلة في قول  
 في الفصل الصريح بان اذا العدم مستثنى من هذه الاعداد لا يخرج  
 المركب كما كان كلامه في ما يشبه الخارج فيصير الحكم بالعدم بوجه

كل من هذه الاعداد لا يوجد الكلي موجب باخر الكلي عن الاعداد  
 من حيث ان يكون الكلي وجوده من غير ان يكون له وجوداً حقيقياً  
 بهذا الوجود من غير ان يكون له وجوداً حقيقياً وفيه شيء وهو  
 ان من مراده بالركب فاذا كان كلاً من المركب على الوجه الاول  
 فلا يخرج من غير ان يكون له وجوداً حقيقياً من هذه الاعداد فيقدم الكلي  
 ان كان كلاً من الكلي فيكون من غير ان يكون له وجوداً حقيقياً بل في  
 واحد وتسبب حد يك الشاغل بل ان يكون له وجوداً حقيقياً واحد  
 من الوجود من هذا الوجه بل فيكون له وجوداً حقيقياً واحد  
 وجودات الاعداد الكلي وان كان له وجوداً حقيقياً على الوجه الثاني  
 في منع حصول وجوده فقولنا ان الاعداد تنبئ عن هذه الاعداد  
 المركب كما كان في المرسود في كون الوجود في مرتبة وهذا الوجهين  
 ومن الممتنع فيه وقد اقلنا الوجود في هذه الاعداد في ما في المقدمة  
 من اسحق بن ابي اسحاق فانه يقول في بعض المقتضى في بيان معنى المصنف  
 لفظه وحاصله ان المصنف انما يريد على ما ذكره في كلامه وجود الاعداد  
 الغير المتناهية من كلاً من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من  
 وقوله ما في مرتبة الاعداد لا يخرج عن وجود الوجود الرابع لان  
 من غير ان يكون له وجوداً حقيقياً من كلاً من الكلي من حيث ان الكلي  
 فيكون ان حصل في مرتبة اخرى كما في كلامه في بيان معنى المصنف  
 بان لان المعنى المتناهية في كل واحد من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من  
 يقوم العادة والاعداد لان الاعداد لا يخرج عن وجوده في ما ذكره  
 ويوجد اخر يلزم كلاً من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من الكلي  
 من كلاً من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من  
 فيكون الاعداد في كل واحد من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من الكلي فيكون الاعداد في كل واحد من



قالوا واعلم ان حصول الجملة من اجزاءها يكون على ثلاثة  
انواع احدها ان لا يحصل منها اجتماع الاجزاء شي غير الجملة  
كالعشرة الحاصلة من اعدادها والثاني ان يحصل مع الاجتماع  
بعضها او بعض ما متعلق به الاجتماع كشكل البيت الحاصل  
من اجتماع الخواص والسقف والثالث ان يحصل هناك بعد  
الاجتماع شيء آخر هو سبب وفعل واستعداد كالمدح الحاصل  
بقدر كماله لا يتصل به والحاصل في الاول هو شيء مع شيء وفي  
الثاني هو شيء مع شيء وفي الثالث هو شيء مع شيء مع شيء  
ولما كانت الجملة المفردة هي من النوع الاول حكمه السنج  
عليه بان الاحاد والجملة والكل شيء واحد الشيء وكلام المحقق  
لا يتغير من حيثية حاله لا يستلزم الاشارة اليه مما قلناه من  
تقريره والنتيجة محالة ولا يخفى عن تأييد لما سبق من المص  
حفي صدد المدققين في الاحمال والتفصيل ولكن لا يرفع به  
المنع الذي اشار اليه بعض الحسنيين كيف هو ممتنع مع بعض  
البداهة والبرهان يظهر من اقسامه ثلث اشياء يرد في الاول  
على ان الاجزاء هي الاحاد غير الكل وكلام الحسني لكن ان يكون  
الظاهر ساقطه وبما في اقسامه من اقسام الكلام ولعل اطلاق  
وفي بعد ان يلاحظ على من زعم ان في شكوك في اقسام المقادير والتميز  
منه معني وهذا الاعتصام لاشك انه ممكن له فانه قبل ان ي  
قلنا كون كل مركب ممكنا استلزام ذكر المركبات التي لا تتعدى كتركيب  
من الصدين ممكنا او جيبه بانه يتخصص التركيب بالموجود  
واخرى بالمفتقر الى الاخر اذ وجب عنان شيئا من المركبات المتع  
مفتقر الى الاجزاء المعروفة كل الحقيقة في ذلك التركيب لا يتعدى

اجزاء و ان اذ الح جاران يستلزم الح اشئ في كذا المعنى ان هذا علما  
تعلقه بقوله لانك في وجوده على كذا المركبات وتوجهها هو  
ان نعم ان الجمع للمل باللام بعينه العموم في هذه الكلام هو انه  
لا خلاف في ان كذا المركب في هذه امكان المركبات المتعنه  
وعلى هذا وكلا الحرفين متعلق على ما ينبغي لا بقوله ولا خلاف انه  
يمكن ان يضم بعض النثرين بـ في الضرب حتى يراد ان شكرا بامكان  
جميع المركبات لا يتوقف على الحكم بامكان كذا مركب ولا يستلزم في  
نتيجة اسم هذا الحكم ويمكن ان يكون اول هذا المعنى في  
من هو مضاف الى مفعول اخر مع بعد ما يجب ان لا الاعتراض في العباد  
على ما يقتضيه التفسير وهذا السر لا ليس في ان لا خلاف ان  
لا يتوقف على مفعول اخر مع جميع المركبات حتى يلزم علينا ان بعض  
البراهن التي تصحح ان لا يتوقف على سبيل فيقول ان الكلام الذي  
عنه السالك لا يتوقف في ان هذا الحكم على جميع المركبات في طرق  
ان هو مضاف في ان هذا الحكم الى المفعول في ان هذا الحكم  
بعض في طريق ان هذه المركبات البراهن لا يلزم البراهن ودعى  
ان كل حجة مركبات ليس في ودي لنا فلا يرد السؤال لاننا اسقط  
هذه المقيدة فلا عمل باستدلنا وأشار المصنف في هذه المقيدة على  
الشرح في بياننا ذكرنا على تحقيق قوله كذا مركب ممكن والتحقيق على  
ما ذكرنا في البراهن ان كذا مركب ممكن بالامكان لا على ما راد من  
بالامكان انعام المقيدة نظر لعدم اقصي ليس واجبا شرعي فيجب  
ان يكون على ما رادنا في ان يتحقق ما يجب ان يكون لما في الحرف  
منه في ان يجب ان يكون على ما رادنا في ان يتحقق ما يجب ان يكون لما في الحرف

حتى المتغيرات ليدعوا هذه المقيدة وتسمى الفظلم  
بعد ذلك العرف والتصديق امر لغيره كما في مركب من اجزاء  
يكون الحكم فيه مقبولا على الامور الحقيقية وحقيقة يتصور الحكم  
فيها على الاثر الذي المذكور من الحقيقة والمقدرة وعلى تقدير لا يتصل  
للمركب المحكي العنوان فلا يرد بعضا على هذه الكلمة ولا يخرج  
الى التكاليف التي يحصل ان مواعيد ان ياذن بحيث لا يخلو من ذهب  
للتأخير ولما التصديق وهذه المقدمات ان الحكم في الحقيقة  
يكون في الامور المتعدي اليه ولهذا قولنا ان البراءة الباري  
اجتماع المعنى في ذلك واستثاله يمكن ان يوجد حقيقة ويقتضي  
توسيعه ففهم ان الحقيقة يكون الحكم على الاثر الذي المذكور  
مراد من الامر الذي معشره في الحقيقة بحيث ان يكون امر اذ  
طبيعة الموضوع بان يكون صدق الموضوع عليها بالامكان لا  
بان يكون ممكنا في نفسه ويجوز ان يكون الشيء متوقفا في نفسه  
صدق مفهوم عليه بطريق الامكان مثل المتكلم في نفسه وغير ذلك  
الباري وغير ذلك واسأل عن العصبان حقيقة والقول بانها  
لحقيقة استعماله في العلوم البسيطة من امور احيى الموجودات  
هي ما يمكن ان يرد موضوعه من موجوده في شأنه حقيقة او مقبولة  
ليس بمفهوم ولا يكون موافقا لما ذكره المصنف ولا شك فيه وما يرد  
ان موضوع الحكم متعلق اولاهي وهذا اليقين يكون من الموجودات  
فعلى هذا الحقيقة المستعملة في العلوم الحكمه وبسبب ان يكون  
عائنا وليسهم تخوفا بذلك خصوصاً الخواشي المتصوره الى المصنف  
على ان يكون من غير ان يكون في المصنف في المصلحة المتصورة بعد

هو

تأمل اعتراف الشئ بالسند وهو قوله واما ما جاء في قوله المقصود  
المذكور وهو قوله اللامني اللاممكن بالامكان العام بصدق حقيقة  
في غير المصنف فانهم اعترفوا في القصد الحقيقة كان وجود موضوعها  
الذي لا ذلك لما صدقت الكلمة الحقيقة كما فصل في موضعه ولا  
شك ان ان اقراء اللامني متعلق الوجود وهذا اعترافه وورد هذا  
الاعتراف من الحق له واسأل عن المقسوط طالع لان اعتبار المكان وجود  
الموضوع ليس عاصيا في جميع القضايا وكيف يتوهم ذلك في مثل  
شرب الماء البارد شرب الماء الحار المطلق لجميع من يعقل المتكلم  
من جميع ولا يشترط ان يكون في غير ذلك من المواد التي لا يشترطها  
استحالة الماء فالحاصل ان شرب وهو ان شربا كانت الامور ممكنة  
لاضافه لوصف الموضوع فيجب صدق الموضوع عليها بالاحالة  
وامكان ثبوت الشيء للشيء بغير ان كان ثبوت الشيء للشيء  
له وهذا ساقى امتناع لا يرد ويمكن دفعه بالبرام ثبوت الامور  
ولا اعتبارا فيه لان ثبوت الامر لا يمكن ان يكون متعلق بمفهوم  
الموضوع وجميع المفاهيم موجودة في نفس الامر كما اشار اليه  
المصنف في امثاله القديمة على التردد ويجعل ان تعال المراد بالاحالة  
كان الحكم العيني بل يقول لاحاجته الى احالة الحكم في نفسه  
لا يرد ولا يفي صدق العنوان عليها كما يفهم من كلامه بعضهم وانما  
النية في حاشية التهذيب وهذا هو الموضع عند في الحقيقة الكلية  
والحق في القصد الحقيقة عاصيا استعد من كلامه والحق عليها  
للطريق الى استنباط استنباط الشئ الله تعالى فليقلنا تناقض  
حاشية التهذيب ويرجع الى ان ما كان فيه قبل ان يكون من التصديق

تعيين



يحيى ما الاول فلا يلازم من مركب الوجود والمعدوم وفي ذلك  
 لان الاحتياج اليه غير مطلقا فيكون وصف كان بمعنى ان لا يكون  
 الذات كما في نفسه ولا تقضيته من حيث هي اقتضاها ما ضرورتا وهو  
 الاكسكان الذاتي مما يستتبعه من التسليم المعبر عنه عدم واما الثاني  
 فلان الكل مطلقا يستلزم الى اجزا الوجود او عدما كما في هذه المذمبه  
 وسوءه مكانه والعقل يجوز ان لا يكون الحال محلا لشيء كالجوارث في  
 جميع الصور لجواز ان يكون احدى الطرفين مناهة للآخر فلا يمتنع  
 فصله لا يلزمه والحق ان نقول ان التركيب مطلقا يستلزم  
 الاكسكان الذاتي وثنائي الاستتاع الذاتي كثنائي التوجب الذاتي  
 فعلى هذا كل مركب ولو من الصدين والتفصيل يمكن بالذات  
 وان كان متصفا بالغير فلا يمتنع ذلك المعترض واما اول وعده بحيث  
 من وجوهه اما الاول فذلك التفصيل ليس بالرفع بعضه على  
 قوله كل مركب ممكن فالجواب عن المعترض ان المركبات كلها ممكنه  
 فلا يرد الجواب فلا يخفى على التفصيل وبذلك يردنا رفع المعترض  
 لا يتحقق ان المركبات المقدومه غير ممكنه فينبغي ان المركبات سواء  
 كانت موجودة او معدومه ممكنه لانها لا بعضها البعض متوقف على  
 هذا التقدير لبعضها واما الثاني فنزول عدم اقتضائها الذات صفيا  
 اقتضاها ما ضرورتا ليس جارية عن الاكسكان بل عدم اقتضاها بما هو  
 وعدمه هو الامكان لا يدرى ان شريك الباري لا يقتضي الوجود  
 اقتضاها ما ضرورتا مع انه ليس يمكن لا متصفا بعدم لذاته فلا  
 يجوز ان يكون المركبات المتعده ايضا كذا في تفصيل العديد  
 لذاتها وان احتياج في الوجود الى الاجزاء لا يوجب في هذا من

مبدأ

في دليل فان قلت كل مركب سواء كان متصفا او متصفا محتاج الى  
 اجزائه وجودا او معدوما الى الوجود اجزائه الوجودي سواء لم لعدم  
 اجزائه لعدمه فكل مركب لا يقتضي الوجود والعدم اقتضاها ما ضرورتا  
 فيكون كل مركب سواء كان موجودا او معدوما متصفا ههنا في التركيب  
 ولو كان متصفا محتاجا في وجوده الى وجود الاجزاء لم تكن لا لثبات  
 المركب في عدمه الى عدمه لاجزاء او من جهة ذلك عدم المركب  
 العدمه بالمعنى وفي هذا القول يتصور تقدم عدم المكون على المكون  
 من جهة قولنا في المركب اجزائه معدومه امر يمكن الكل معدوما  
 لا يستلزم عدم الكل عدم الجزء ولا العكس عليه سلمنا بتقدم عدم  
 الجزء على الكل يمكن لا مساقاة الاستتاع الذاتي او يمكن في استتاع  
 الذاتي مساقاة عدمه الى الاستد بالذات كما في تفصيل الوجود  
 الذاتي استد الوجود الى الاستد بالذات على ما في الاستد الاستد  
 قد مر من الاستد بالذات فلو لا يجوز ان يستد عدمه بالذات  
 المركبات فتدعي المركب لذاته عدم اجزائه لا يمتنع لا معنى في مقتضاها  
 انشأنا الوجود عليه حيث الوجود بحيث يحكم العقل بان  
 الاول هو هذا القول فلو اقتضى ذات المركب عدم جزء لزم لعدم  
 المركب بحيث الوجود عدمه جزء ويلزم منه لعدم وجود  
 الجزء عدمه كان وجود الجزء مقدم على وجود الكل لا ممتنع  
 بقول البعض معنى اقتضاها امر عدمه او امر محض من الالاستحقاق  
 لذاته تلك القوم الغير القوم يقولون ان شريك الباري بمعنى  
 لذاته الوجود واسم الوجود ذاته معدوم بحيث وجوده على غيره  
 على الوجود في الوجود مستحلان الذاتي واما الثالث فهو ان لا  
 ان احدا من الجاهل ان كان مساقاة للآخر لا حاشية لان حاشية الامر

ان جميعها في كون الحاصل في ان يستلزم له وهل الكلام الاول وما  
 اوضحه ان قوله التركيب مطلقا يستلزم ان يكون كلاما مبرزا ومنه  
 لا يستلزم ان يكون شرايا اليه في مكانه للانه يمتنع الغيرة يقال  
 عن قوله علوا كسيرا وعفلا كلامه ان كل مركب ممكن للانه  
 ليس مركبا مركبا في مركب الذي هو شرايا اليه بل ذكره فيكون  
 ممكن او هو ما لا يجوز ان لغوه ما اول فتأمل انه في قوله فيقول  
 فيما ذكره لمحات اما الاول فلا في قوله فلا ان يقتضي ليس لا  
 لدفع البعض لغيره فلا بد ان يكون مراد صاحب القبول ان جميع  
 البعض يقتضي ليس في الاول ان كان ان التركيب مطلقا  
 يستلزم الامكان في نفسه ويختص ان البعض من ذلك على ذكره في قوله  
 بطريق القبول ومثله الوجود المعترف في صاحب القبول في مرتبة  
 لا يرد على الحب وهو انه لا فرق بين المركب الواحد والمركب  
 وليس مراد في هذه المرتبة من جباية التناقض ان المركبات كلها ممكنة  
 بل مراد ان يكون هذا البعض ليس بحد بل الاصل كانت واما هذه  
 القبا حتى لا تلحق بالامكان له اذ في نفسه فلا يتجدد واما الثاني فهو  
 فيكون عدم اقتضاء الذات وصفا اقتضاه لاسا من رتبة ليس  
 عبارة عن لا يمكن ان يكون عدم اقتضاء ما الوصف وعدمه هو لا  
 في من تصورهم العبارة لان مراده ان عدم اقتضاء الذات  
 وصفا اقتضاء ما ضروري اذا كان في هذا الوصف محصيا الى  
 الغير عبارة عن الامكان لمعنى ان هذا الشيء كان مستحيا وقوله  
 فلم لا يجوز ان يكون المركبات المتعقبة ايضا كذلك اي بمعنى  
 لعدم لزامها وان احتج بحسب الوجود الى الاجزاء ولا بد ان يقع هذا  
 من غير ان يقع اولا بالاحتياج مطلقا من متفرعات الامكان

حسب ذلك كونه مركبا فيكون مستحقا وما استذكره المحقق قوله وقد  
 لفت مع خصوصها الى الممكن فيمكن ان يكون ما اذا كانت الامكان  
 المستعدة التي هي في الوجود لزاما احتجاجة في الوجود الى الاجزاء فلا  
 سالك كانت الاجزاء احتجاجة اليه او هو موجودا والمركب مستحقا  
 وسرفوقه واذ اوجده لم يحتاج اليه في نفسه فلا بد من وجود هذا  
 الشيء ضرورة كانه في نفسه عدم الاحتياج للاجزاء لعدم الاحتياج اليه لان  
 عدم العلي والاحتياج اليه والموقوف عليه القديم مراد من واحد  
 في الوجود عدم هذا الوصف الذي يختص به في نفسه وكان معك  
 في عدم الوجود فثبت عدم الغيرة لا احتياج اقتضاء الذات  
 عين وما ذكره المحقق في التفرقة كما ترى وفيها من هذا ما في قوله  
 لكل لا احتياج للمركب في هذه الية لعدم الاجزاء او هو ذكره المحقق  
 في الحق بالضرورة والمركب مركب ما يتقدم وجوده او عدمه بالقياس الى  
 الذين في المراتب ايضا فيبدأ وما قال في السند ايضا مطلقا لان  
 لعدم المركب بالمرء يصح بان لعدم الاجزاء جميعا معا في وقت  
 لا ان يكون في هذه المرتبة لعدم في عدم الاجزاء او عدم  
 الكل وحسب عدم الذي للجزء وجودا وعدمه لا يظهر من كلامه  
 وما استمر تالاه وكان ان كون الكل مع الاجزاء موجودا في زمان  
 واحد لا ينافي لعدم الاجزاء على هذا بالذات فكذلك لعل في عدم  
 اجزاء ذلك على ان استمر اذا انعدم بعض اجزاء لا يتقدم عدم البعض  
 على عدم الكل بل ان ايضا الا ان تعاقبه الكل عدمها بالاسر في  
 ما فيه وبما قد سلمنا تقدم عدم الجزء على الكل لكن لا منساقا  
 في استماع القول غير محدد عند اهل السبيل وهذا هو الوقف في قد  
 وهو ان عدم الجزء على عدم الكل بالنظر الى اوقات الجزئ محال ولا بد ان







لوازم المستغلبين وهو يعلق الوحيد والعدم كما في حضانة وكه في  
 من اجل انما كان كذلك فالكل انما يكون ممكنا لان الكل المعنى في  
 لا يميز ان كان جميع اجزاء ممكنة كان ممكنا وكان العدم ادعوا التلا  
 فتمت ومنهم العلامة المحقق في ما يشهد على التلا في شرح التفرقة  
 قال وانعلم ان جميع ما هو من هذا المطلب الذي لا يوجد فيها ابطال له  
 من حيث ما قد مر من وجهه وفي ان جميع الممكنات الصورية سواء كانت  
 متناهية او غير متناهية في كمها في إمكان طر بان الالعدم في  
 بالكلية فيقتل في التعريفين المذكورين اذا قلنا بان متناهية على ما  
 بالذات حرة وهو لا يتنازع مع منع بالذات على ان السيد السدكا  
 استكره لقوله بان متناهية لغيره الذي هو غير موجود وهو لا يتنازع وان  
 كان لغيره متناهية بالذات وقوله المعنى في ما سبق ان الكل ليس بال  
 جميع الاجزاء فاذا تحقق فكيف لا يتحقق الكل تعوي ما ذكرناه في  
 وان كان متناهية فيمكن ان يتنازع في الالزم وان كان  
 بعض الاجزاء عدسة لذاته وتكون مسئلة الى الكل وعدم الكل ليس  
 الذلة على ان ما هو من السيد المحقق في الوجوب على ان لا يتنازع  
 الى هذا ولكن هو جدير بالاعتناء قد مر منه في ترتيب من التلطف  
 على وجه لا يلزم العاد من الدور وعدم الالتماء الى وجود  
 الواجب وغيره لكن لا يصح كلام هذا القابل بل يلزم عليه ان  
 لا يخبر به والالتماء الدور او انما هو في ذاته بحيث يحد في  
 بطريق المستحيل والحق فيمكن دفعه بطريق التام مع سلة في النظر  
 والقول بان الالتماء في الحال مطلقا يتدفع لما حقق المحققين  
 من عدم المصداق في بعض تصانيفه ان تقوم في التولية  
 الدور له لما يكون بينهما تصديق العلى على تقدير صدق لعدم

الوجه

له وجه يتناول بهذا القيد اخر حوا الشرطه الاتفاقيه من التعريف  
 وقد تضمنت في التمكن ان اللان لا تقتضيها الا العلم الموجبه  
 لا يميز نفسها او يميز معلومها او زاد في اشارته فيقول لما  
 يعبر من الشك في القسم لا يجوز ان يكون لاحد المعاني مستغلب في  
 استقرت شعري كيف سلك فيه له انكار في ذلك الشيء فاما عرف هذا الجمل  
 لك انما ان قوله لا التلا استقصانا لان ان احد المعاني ان كان عاقبا  
 لا يجوز ان يكون متناهية التلا في التلا فيكون العاد في الالتماء  
 في التلا فيكون من السبب ان لا يكون له من التعريف في هذا النوع  
 تعريفات التعريفات النوعية لغيره وجه وتخصيص العلامة الالتماء في  
 شرحه المطالع بما يديم بيان ما ذكره فيمكن ان على قوله لكن الخ  
 يمكن ان يستلزم في هذا التعريف في جميع الصور بل انما كان فيه  
 ملاحه وهذا هو المعنى في علمه لا يستلزم مع جمعه لما في الالتماء  
 اجزاء للشيء في نفس الامر كما حققه شرح المطالع فان عادنا ساقا  
 بالانواع وهكذا فيما يتبين من الدليل الا في وجه الدليل على المصداق  
 في جميع التلا في حده الدليل وهو حاصل في سلة هذا البحث  
 السيد الشريف قد مر منه وجه شبه المطالع في جوابه في جوابه على بعض  
 في دليل التعريف بالكل الى شب فان جميع اليه فيمكن ان تعبر  
 صاحب الفضل لا يرد على المصداق بالالتماء والمصداق بالالتماء وهو  
 ان القول بجواز الالتماء للمصداق ليس كليا حارثا في جميع الصور  
 ملاحه وانما الالتماء الرابع في غير المصداق لان قوله ان قوله ان  
 التلا في جميع التلا في الالتماء كلام من غير وجه لان يستلزم ان  
 يكون التعريف بالكل في مكانه في حاله في ذلك التعريف انه ان مراد  
 صاحب الفضل ان يكون مركب ممكن للالتماء على ان افاضه حاصل وكل من عرف

جميع

غيره

بالمركب فهو ممكن وما ذكره من حمل المركبات على المركب  
يكون مركبا للباري ان اراد ان بعض ما يتصف بالمركب هو مركب للباري  
في نفس الامر وتختلف عليه هذا المعنى فيقول هذا باطل والباري  
عليه هذا وان اراد بعض ما يتصف بالمركب هو مركب للباري بحسب الغرض  
والتقدير وان كان في نفس الامر محال لا خفلا ان هذا ليس بتعديل للاسم  
امكان الشيء الذي بحسب الغرض مركبا للباري والاعتبار في كل جميع  
المركبات يمكن ان يكون وفيها مركب للمركب الباري ولا يلزم امكان مركب  
الباري في نفس الامر فهم ولا يتخطو في هذا القول على بعض ما تضمنه  
الراعي وهو ما لا يجوز ان يفرضه عاقل لا يخفى ان بعض ما ذكره وانما  
قد اصاب الغرض والادراك في بعض الابدان ومن سلكها لا يدرك  
الاولاد على ما ذكره في بعض النسخ ولكن في البرهان لا في الكلام في نفس  
كانتم متساوون واعلم ان معنى التفرع من بقاء في ان معروف من الاجتماع  
في بعضه من البعض متعلق بالذات او لغوي ومن كلام فلاسفة فيهم  
ان التفرع من الحقيقة من متعلق بغيره الذي هو الاجتماع والذات وما اشار  
اليه من ان المتفرعين من الحقيقة متعلق بذاته ولا يعتبر الاجتماع مع وجود  
بذلك لا يكون حجة قبل اننا نخلص الوجودات بدون اعتبار حيزه  
اخره حكما ان نسبة الوجود الى التفرع ليست من المقصور وما  
معا في الاجتماع ملاحظ فيتمتع الاجتماع الذي هو الوجود من  
كلامه قد مر من واصله ان استناد الاجتماع الى الاجتماع انما  
يكون اذا كان الاجتماع ملاحظا وليس حاله في الواقع هو الاجتماع  
في الملاحظة لا ملاحظه الاجتماع مع واذا لاحظنا المعنى  
والملاحظة معهما غايات اخر فلهذا الملاحظة معان على اخر من  
التعصبي وانما نسبتها الى الوجود وحدها كقوله في اللفظ

مزارع

التقدير

حالفه

۵۴

وهو لا يتصل مع انتم له ملاصقة معها اجتماعهما فيكون المركب  
المخلوق على هذا الوجه منتهى الازالة اذ لا يتصور بعد الاجتماع لكن  
فان قدس سره في سعيه لا يجوز ان يكون امتناعه لا يتصل  
بالاجتماع اللازم له وان لم يلاصق معه فلا يمكن اجتماعه للذات  
اسمي ولا يتحقق وتفصيله في هذا المقام يظهر من سعيه في ذوق  
فكره والتحقيق ان وجود مجموع المسمى ان كان عبارة  
عن الاتحاد الطاهر ان اسمه الوجود الى المجموع بطريق الاستيعاب  
وان لم يكن عبارة عنه فلهذا اسكاه وفي الاول لا يجزي ما قلنا  
قدس سره بقائه لكن سعي في الاول شي استرابطه بالذات  
الذاتية وذكر صاحب القليد بعد قوله والاولى ان يقال  
ان التركيب مطلقا يستلزم إمكانه ولو لم يرد استحبابه ان  
اليساهة من لوازم الوجوب الذاتي واستمران منه ان امتناع  
لغيره ولو بالذات اما يستلزم امتناع الكل بالغير لا بالذات  
وان الوقوف على العلم وان كان الله بالذات في الغير وان امتناعه  
للارزوم اما يستلزم استحالة المزوم مطلقا سواء كانت بالذات  
او بالغير فقد تم انكون الارزوم بالذات لا يستلزم عدم إمكان  
المزوم كذلك وايضا إمكان المزوم بالذات لا يستلزم  
إمكان الارزوم كذلك وذلك لان عدم الراجح بالذات  
لان عدمه المعلول لا يوجب ان الاول متعيب بالذات وانما  
يمكن وقاد المصنف في حاشيته لا يخفى به وجهنا فكيف وجي ان كان  
المزوم يصدق إمكان الارزوم يستلزم إمكان وجود المزوم يصدق  
الارزوم في سعي الملائمة بينهما والحل ان إمكان المزوم انما  
هو في الخارج فانه وهو يستلزم إمكان الارزوم بالقياس اليه

الحمد لله



اعني ذات المعلوم لا انكاد بالقياس الى ذاته ولا يجوز ان هذا  
 قول لا يمكن بالغير فان ذلك ان يجعله الغير بحيث يستوي  
 نسبة ذاته الى الطرفين وملحق فيه انكاد بالقياس الى الغير لا  
 في ذاته بسا لغيره وشان ما بينهما اسمي كذا وهذا وان  
 لا يتخرج دقة حيا للممكن ليس كما ينبغي مع انقسام ويكون حاله بالانفصال  
 وبما لا يتبادر مما يدل على ما استرنا اليه ما ذكره عن الغير في فصل  
 عكس الضرور بالعدم ما بين وجهنا واثارنا في كونه ممكن  
 وقوله الاخر ان احسن وهو ان ان الممكن ان يكون بعضه ممكن  
 فربما غير محال واكثره ان يكون كذا والكذب الغير لهما بالعدم  
 مستحيل فليلازم ما يمكن فان لم يكن اليه فالان يكون  
 الاو لئلا يكون اليه وكذا يكون وانما يكون مع كون  
 يكون اليه ما لكذب الغير الى الابد من المحال فان بعض  
 من بعضه في بعضه بتمامه كذا ما ينبغي لكذلك قد قلنا  
 الضرورة ونحو من ح كلف يكون بعضه بغير محال فهو  
 محال ونظمه قولنا بعض من كذا محال على ان هذا له وجه  
 هو انه مركب غيري وهو انه نقول ان اجابا يمكن شي ممكن لا زيمه  
 فاذا يمكن ان تصدق المطلقة القابلة بعض من ممكن لا زيمه  
 ضرورة اي قولنا بعض من كذا وهذا اعم ما ينبغي ان يقال في  
 التامين والدلالة بطلان ما في بطلان ما في بطلان ما في بطلان  
 مستشعر وبما يمكن ان يقال هذا وعلى ان محال ان كان المميز  
 ممكنا او قويا بان في نفسه لا يرد في نفسه له وهو عدم  
 الواجب تعالى بالذات مثلا فنشأ مكان المعلوم وهذا  
 للعنف بكونه اسكان اللازم يلزم في الملازمة بينهما في الواقع

يتبين

عند

هو

وهو محال وان كان المعلوم ممكنا ذاتا لا في نفسه بل كان لا  
 بحيث يصح ان لا يتبين له الذات من عدم الواجب في الواقع وتقدس  
 ولا يلزم من اسكان المعلوم مع العنف في ذاته اسكان اللازم في الملازمة  
 بلهما في الواقع لان في نفسه الملازمة بينهما محسنة بالذات والمعرفة بالذات  
 وهذا غير متبادر ويظهر حقيقة محسنة بالذات في العدم وهو قائم  
 عن كذا يكون في كذا في نفسه محسنة بالذات في العدم وهو قائم  
 نسبة ذات الممكن في العدم والعدم وذلك بالاستواء ان كان مستندا  
 الى الذات يكون اسكانا ذاتيا واذا استند الى الغير يكون اسكانا بالغير  
 وليست كذلك لان ذلك في الكسب متغيبا للاستواء يلزم ان لا يصح  
 احد الطرفين ولو كان بالغير ولا يلزم استبعاد المتساويين اعني التساوي  
 والرجحان في نفسه وبما هو في العدم والعدم مستند الى العدم في الحقيقة  
 بقية في الذات منه صف ايض بل هو كاسياني ان ان يكون جارا  
 عن عدم الحقيقة الذاتية المزمرة والعنف وهذا العدم اعني عدم  
 اقتضاه هما الاستحسان مستند الى الذات يكون اسكانا بالذات  
 وان يكون مستندا الى الغير يكون اسكانا بالغير انتهى في هذا الكلام  
 انما يريد لو كان ذات الحق احسن مقتضيا للتساوي الطرفين اعني  
 الوجود والعدم في نفس الامر وليس كذلك لما اذا كان ذات  
 الممكن مقتضيا للتساوي الطرفين بالتشديد الذاتية لا تساويهما والحق  
 قد يقرر في الضرور لان التساوي بالنسبة الى ذات الممكن لا يكون  
 متاميا الرجحان تحسنا الواقع بل المتساوي له هو التساوي في الواقع  
 ولا يقتضي ذات الممكن حتى يلزم المحذور ولازم معنى التساوي  
 على الذات عدم الاقتضاه ولا يقتضي ان لا يتحقق المقام في  
 بعض المقادير على قولنا الشك في خبره في هذا المقام وهو ان عدم

كل المميز

الهم

المرء

نعم

عدم المعلول ممكن لذاته ولا يرد عليه عدم الواجب لذاته أو في حاشية  
 القربى في ذلك أن المعلول لا يولد أو اعتبره نفسة فعدمه ممكن  
 ولا يتلزم عدم الواجب من عدمه لشبهته أو اعتبره من حيث أن  
 وجوده واجب بالعلو فعدمه متصور بها ومستلزم لعدمها لكن ليس عدمه  
 ممكنا بالذات فعدمه للمشيء حتى يلزم إمكان لازمته إذا لم يكن من الممكن  
 العدم نظر إلى ذاته إسكان العدم المتصور الغير أيضا بالنظر إليه ولا  
 يلزم من ذلك كون واجب لا أنه لو لم يكن أن لو اختلفت نسبة العدم إلى  
 لذاته لم يلزم حسن وقبح هذا واعتبر المحقق في تركه ليدركه من كونه  
 عليه وإن لم يرد عليه كمال الشك فيجب ما في الأول فلا تالاهل إذا اعتبر  
 في نفسه لا يتلزم عدمه عدم الواجب لذاته الكان للرد على ذلك أن العدم  
 الخارج عن النظم إلى ذاته وهو ليس بغيره فعدمه لا يلزم من عدمه لزوم فذلك  
 لا يتلزم استلزام عدمه عدم الواجب بحيث نفس الأمر به هو أن لا يمتنع إلا  
 ستلزم هو امتناع الاستحالة في الحقيقة والاشك أن المعلول متصور إلا  
 ذلك لا يمتنع العدم المرجح فإمكانه للزوم واستلزامه لا يجب نفس الأمر في  
 يتصور بما ذكره فإن إذا لم يمتنع على هذا المقدم ليس مستلزما له في  
 نفس الأمر فلا يمتنع بطلان لازمته معلوله والمعلول مستلزم لعلوه  
 فقلعوا واستلزم الثاني فلا يمتنع أن عدم المعلول ليس ممكنا  
 للذات من هذه المحبة وإن استلزم بالعدم لا يتلزم بالامكان بالذات  
 ولا يلزم الاستحالة من إمكان الذاتي إلى الاستحالة الذاتي وهو محتمل  
 بحدوده التي يتصور أن تعارضه السهولة بحسبها استلزام  
 وما ذكره بعض الفضلاء من كون وجهه بطريق النعم فقلعوا النعم  
 بالنعم خارج من العدم وإنه تعالى فانه هو هذا المتفكر  
 ليس مستلزما له نفس الأمر وهو غير المتفكر مع ما ذكره البعض

في القبر

لا يمتنع مرادنا من هذه المحبة ليس مستلزم للمد في نفس الأمر  
 هذه المحبة ليست سببا مستلزما لا مستلزما من الغير لهذا الاعتبار يمكن  
 أن لا يكون لزوم نفس الأمر بحسب هذا الاعتبار لبيان الجواب  
 عدمه لزوم مدح العقل تفككا كذا في نفس الأمر من هذه المحبة  
 لأن ذات المعنى يمكن أن لا يكون لزوم في نفس الأمر بحسب هذا  
 وهو لا يمتنع والمعلول مستلزم لعدمه فقلعوا لا يمتنع  
 بل يمتنع ما ذكره لا يمتنع وما يمتنع ما ذكره شارح الأطراق يقول  
 وإن أن الكسب هو الذي لا يلزم من فرض عدمه حال وجهه أي  
 في المعلول لا يلزم فإلزامه فالحجاب أن الكسب هو الذي لا يلزم من  
 فرض عدمه حال نظرا إلى ذاته لا في غيره وهذا إذا لم يتكونه خلا  
 مساو لا لا يجب وهو واضح انتهى وقد ذكر بعض الفضلاء ما هو  
 من هذا بل هذا والقربى ساذناه مذكور في بحث عدمه التقابل  
 من الخصائص وأخصيته منه وكذا في بحث الكسب والمعرف وغيرهما  
 وأيضلا يمتنع ما في قوله وله الثاني في السمع والسمع من هذه المحبة  
 لا يمتنع له الإمكان الذاتي وعدمه التقاطعي لا يمتنع التيقن وعدمه  
 وما ذكره البعض في جواب شبهة من إمكانه بالقياس إلى الغير يردنا  
 ما في جوابه ولا يمتنع حقيقة وقوله ولا يلزم الاستحالة من إمكان  
 الذاتي لا يمتنع الذاتي منه ساهية ولا يمتنع المدققين من  
 الأمر للسمع ما على تعدد ذكره في بعض النسخ بالمركبات في  
 كتركيب من التقدير والقيام إمكان فقلعوا للمركبات بالنظر إلى ذاتها  
 التي لها من الآخر من قد جاز ذلك في شخص ما من النعم مركب  
 بمقتضى الإلزام من منع في ذاته اسمي ولكن إذا قيل أن هذا المركب  
 ليس بمقتضى حال الآخر بحسب نفس الأمر وإن كان مقتضاها الآخر

















نظيره بحيث لا يتوقف على اضطرار من الدور والمدة كاشبهات  
الواجب وهذا لا يباين بتقريب طريق آخر يتوقف عليه كما في ما نحن  
فيه والمراد في كتب المنطق هو هذا الطريق لا الطريق الأول وكلام  
هنا في الأول عليه ما في الباب بل من بعد الطريقة أيضا وهذه  
تعرضهم لأنهم حينئذ لا يرون في ذلك سهلا وحاصلا جواب أن يجوز لهم  
حصول المعرفة النظرية بطريق الوجود والتميز إلى الطريقين باعتبار  
وعدم تجزئتها باعتبار آخر وهو أن كل ما ذكره من بعض بعض لا يلزم  
لا يلزم العلم بالوجود بل يلزم من هذا وقوع التمييز حلقا حقيقيا  
لعمومها وأما معرفتنا هذا نظير ما في قول المعتز على وهو أن قوله  
نظير لأن حاصل كلام المعتز ليس لأن العموم جوهرا وحصول  
العدول في نظرية التسلسل في تقديره فلهذا النفس من غير حاجة  
إلى التمييز بين الوجود والمعلولات الغير المتناهية من غير حاجة  
إلى الواجب مع أن الدليل الذي يكون في المعلولات جوارق المعلولات  
فكما أن يكون في علمهم هذا مدحولا ويجوزهم ذلك لا بد من القول  
بأن عامة الأمر أن يكون هذا دليلا آخر على حصول تلك المعلولات  
اعتراف بأنهم أحسنوا في ذلك للقبول والحق في الجواب مع تجزئتهم  
ذلك وما وقع في بعض عباراتهم من أن حصول المعلولات التسلسل  
المتناهية ترتيبها على تقديره نفس الأمر لهم ليس إلا أن ذلك  
لحصول جوارق العقل لا يحصله ما ذكره في اصطلاحه لأنه جارية عن  
غيره لا شيء كلامه فيقول ليس في علمهم هذا مدحولا ولا يجوزهم ذلك  
معه ولا يجوزهم ذلك لأن المتبرر من اصطلاحه على تقديره لم يرد  
النفس لا يرد على اصطلاحه ما هو به ولا يلزم هذا فتم وبذلك على اصطلاحه  
ولا يلزم الاعتراض بأنهم أسخطوا في ذلك الغير كما لا يخفى ولا ينبغي

ما في جوابه ومنه ذكره على المعتز نرد على اعتقاده بقوله لا يتم  
الدليل ولا اصطلاحه في علمه لا يبين أن العقل حصوله للمعلومات الغير  
المتناهية المترتبة فمما كان يكون في علمهم هذا مدحولا ويجوزهم ذلك  
معه ولا يلزم من علمهم الجواب من جواب الحب وهذا للجواب لما يصح  
لنا رجوعه إلى القول بأنه لا توجد جواب الحب فمما كان قال قدس  
سره والأول ما ظهر من وجوب عدم العلم على المدحول واستباح العلم  
الشيء على ما كان في ذلك في علمه لا يبين أن العقل حصوله للمعلومات  
على بطلان الدور وقوله أن هذا الطريق لا يتوقف عليه لا ينفرد في  
في كلامه من كون الشيء على نفسه وهو غير ذلك كونه على علمه وقع  
بغيره لا يتوقف العلم على ما وقع في ذلك في كلامه الأخير ونحن في هذا  
الموضع قد صدقنا في كلامهم ونجربهم في بعض ما ساء معهم فمما كان  
الشيء ويمكن فخلق من كاشبهه لغو في ما يكون وإذا كان على لكل  
جزء ويكون ذلك الخلق على نفسه ولعلمه وقوله وذكر كونه على علمه  
فغيره فذلك ما نحن بصدقه فذكرناه لأن يكلف لكل ما بعدا وحاصل  
كلامه أن الدور هو توقف الشيء على ما يتوقف عليه لمرتبة أو السراب وغير  
الشيء في نفسه لأن الدور خلفه وقصع نظيره بطلان الدور يلزم بطلان  
عدا الفوقان كان اصطلاحه شيء نفسه مستلزم لاصطلاح الدور  
ولبيان اصطلاح الدور مستلزم لاصطلاح الدور ولكن لا يتوقف عليه وسأذكر  
أن هذا الطريق لا يتوقف على اصطلاح الدور لأن لا يلزم منه اصطلاح الدور  
لأنهم ومن هذا انهم جوبوا أن لمّا ذكر بعض المشتبهين هذا اصطلاحا  
من عدم لزوم اصطلاح الدور ترجحه بعيد لكن به عليه سادته وهي في  
من كلامه المشتبه على ما شرحه في باب الله التسمية فيهم أن توقف الشيء  
على نفسه على نفسه دور قال لا يخفى في الدور أن يكون التوقف



عليه غير الوقوف على ما هو اعم فربما دعوا بالشيء ويمكن دفع هذا  
 بالوجهين بطريقين في الوجه وعبارة الواقعة في الثاني هي ان يدعى على  
 احد الوجهين والوجه الآخر لا يحلوه من دعه وان كان ملامح قوله  
 وذكر كونه على الله تعالى في هذا فتأمل ويمكن ان يقال كونه على الله  
 محذوف في نفسه قطع النظر عن ابطال الدور لان ابطال الدور نسبت لغيره  
 لعدم الشيء على نفسه لمرة اول مرة وكذا كونه على الله قطع النظر  
 ذلك وان لم يلاحظ معه لزوم الشيء على نفسه وبما نسبته مما ذكر ان الله  
 والتوقف ليد معنى التنسب في الشيء مع نفسه هي اذ ذلك وهذا غير  
 لزوم لعدم الشيء على نفسه فان قلت احد الحكماء في الاثرين الدورين  
 لعدم الشيء على نفسه والاول الاثر هو توقف الشيء على نفسه كما يفهم من  
 كلامهم وخرج السالكين في حاشية المطالع بذلك قلت المراد  
 العلية والتوقف المعنى كون الشيء موقفا عليه قطع النظر عن  
 التقدم وهو ليس من الحكماء الاثرين الدورين كان لا بد للاثرين  
 على ان الشهادة في محله لا بد وهو لعدم الشيء على نفسه حتى لا يتم من  
 قولهم توقف الشيء على نفسه ايضا هذا كما لا يخفى على العارفين ويمكن  
 ان يوجد الوجه اخر ويحتمل ان يقال كونه على الله بواسطه  
 لزوم كون الشيء على نفسه سواء اخرى لان بلوغه اذا كان على نفسه  
 يلزم منه عليه الشيء لنفسه واذا كان على الله يلزم عليه الشيء  
 لنفسه ايضا لان الله تعالى الشيء على ذلك الشيء وبما ذكره الشيخ  
 في النفاذ في نفسه عيب آخر هو في هذا الدليل لقوله فان كان ذلك  
 فيها فيكون واحدا منها او جبالا لوجوده وكان كل واحد ممكن الوجود  
 هف واما ان يكون ممكن الوجود فيكون هو الوجود فيكون وعاء  
 على وجود الاجزاء منها هو فهو على وجود نفسه وهذا مع لما قيل في

ع

صحيح فيكون وجده ما هو المطاف فان كل شيء يكون كاف وان يوجد  
 قائم دون واجب الوجود وكان في غير الواجب هف يمكن ان يسطر وجها  
 فتأمل **فصل** واستنتج لعدم الشيء على نفسه المقتضى  
 يقال ان اردنا عدم الشيء على نفسه وان اعتبارا معناه على  
 جوارها باعتبار ان ذلك اردنا عدم الشيء على نفسه فاننا فقط واستنتج  
 استلزام ان يكون الشيء باعتبار على نفسه باعتبار اخر ولا يلحق ذلك من  
 دليله فيكون جوار كون الشيء على نفسه في اللفظ باعتبار ان كمالا وا  
 لتفصيل من التحديد والتحديد هو السور فان قيل يجوز ان يكون المراد  
 بالنفس والبرية هو كماله فاننا باعتبار اللفظ الدورين وطلان  
 الارزاق كلامهم ظاهر في ان يقال الكلام ح لا يستلزم ان الوجود الخارج  
 عن جميع المركبات واجبة لان الوجود الخارج عنها على ذلك التقدير  
 بحيث لا يكون هو مجموع المركبات باعتبار ان دورها فان العلية  
 والمعلولة في الخارج لا يكونان شيئا من كون باعتبارين وان كانتا  
 متصورتين باعتبار الوجود لهما من غير ان يكون في ذلك غير ان الشيء  
 كلامه ويمكن ان يقال ان لعدم الشيء على نفسه مطلقا واعتبارا لغيره  
 كما على سبيل التقييد او على سبيل التفسير وعلى الاول فاما مقدم هو المقدم هذا  
 التقيد وللآخر هو التقيد بذلك التقيد وهذا المركب غير ذلك المركب المعتم  
 بل بالحقيقة لان التقيد او التقيد الذي كان جزءا من هذا ليس جزءا له ال  
 عا سائر ان هذا المركب اعتباري واعتباريات يمكن ان يقال بالحقيقة  
 الاعتباري اي بالذات بحسب الاعتبار والحق ان ذلك من منه اختلاف  
 الاختصاص وعلى الثاني لا يمكن التقدم لانه يلزم منه اجتماع التقيد  
 او بالتحديد مما هو مقدم والناظر واجتماع التقيد بلين مطلقا  
 وان قيل ان التقيد محقق وهذا لا يحق فيه ويحتمل ان يقال

الوجود

صاحب الشيء لما قيل الخارج في الخارج ويقول الجميع المركب باعتبار  
 على نفسه باعتبار ما أثر ذلك المبدأ غير هذا المبدأ كما اعترف فلا يتم  
 ان يكون الخارج هو الواجب لان هذه العلة والمركب المعدل ليس  
 احدهما محضه فكل واحد من الاخرين لها عليه هكذا وسر والمالك  
 لا يتوقف على جلال الله لكن كمالنا فيما سأل في دفع هذا وما يوجب  
 من هذا كون الشيء على نفسه في الذهن باعتبار ما كان الاموال والتفصيل  
 بين الخدود والحدود لكن توجيهه بان اعتبار التفصيل على اعتبار  
 الاجزاء والجميع على الجميع وهذا يرجع الى علة الاحتيار للشيء  
 لان الشيء على نفسه باعتبار ما عرفت لها باعتبار وهذا وجدان  
 كونه وحده علة له وهكذا يقول في الثاني ايضا والمتمثل الذي ذكره  
 لقوله لا يرى ليس موافقا لما نحن فيه ويمكن ان يحل في عبارة المعص  
 ايضا في العام وانما الخاتمة منه على وجه وعلى وجه اخر يلزم قصور  
 آخر يلزم قصور اخر ويظهر هذا بادي في توجيهه فالتقدم سره على  
 نفسه ولعله قيل اعلم ان كون الشيء على نفسه ولعله ينضم على  
 كبر وسنة وخبر سنة منها العدم الشيء على نفسه لم يتد ووجه ومنها  
 لعدم الشيء على نفسه بمرتبة ضاعوا او من العدم الشيء على نفسه لم  
 واحد وترتيب والتراتب ومنه كون الشيء على نفسه وجوبه سنا  
 لنفسه ومنها كونه على نفسه وانفسه سنا لنفسه ومنها التوارد العلويين  
 السمع ليس على معلول واحد تفصيل واعتبر على لقوله اقول هذه  
 الحدودات اما يلزم ان يكون كل واحد من افراد السلسلة على نفسه لما  
 جسته وانما اذا كان كل واحد من افراد السلسلة شرط للمعنى فلا يلزم  
 يلزم من علة الجميع نفسه ولعله لعلة على نفسه لم يتد بانه  
 على عدة الشرائط الواحد بعد المفروض في السلسلة هو ان كل

عدم مستعمل لوضوئه او اختلافه في العلة المستعملة فاذا لم يكن هو المستعمل  
 على نفسه ولعله يلزم ما ذكره من الحدودات لان القول بالمعنى ان يقول  
 وان كان المفروض ان لا هو ان كل سنان على مستعمله لا يحسن لكن  
 بالحدث الكف فان واحدا منها على مستعمله والباقي من السلسلة لا يقصود فيه  
 انهي وفيه ان هذه الحدودات سوي تواردها العلويين المستعملين  
 يلزم على تقدير شرطية كل واحد من افراد السلسلة للمعنى اما تقدم الشيء  
 على نفسه لم يتد واحد وترتيب وتراتب فضا على انه على تقدمه عليه  
 لنفسه لانه لا يوجب تقدمه عليه لشرط الذي يلزم الثاني وهكذا كما  
 واحد من الحدودات واحدا من الحدودات وانما اقول على وجهه بوجهه  
 فلا لانه ان هذا الشيء على ذاته لكي ان يكون على نفسه بل لا  
 كما يظهر من بيان البحث وقوله الله فلو لم يكن على الجميع على كل جزء  
 ان كان بعض اجزائه معللة لعل لغيره لعل على جميع ذلك وهذا  
 وان كان مدخولا لكونه من اجزاء حجب القبول لزوم هذه الحدودات  
 في هذه المرتبة كما لا يخفى والا لا يجد وفيه اصلا على وجهه فيلزم  
 ان يكون على نفسه له ومركبه لغيره يلزم ان علة يكون على جميع  
 وكذا يلزم كونه على نفسه وانفسه باعتبارين ولا يلزم ان هذا هو  
 لان هذا لا يلزم بكونه على نفسه لا يلزم في دفع الحدودات كما لا يخفى  
 ويقول ايضا يلزم تواردها العلويين المستعملين وعلى تقدير عدم  
 الواجب يلزم اليه في العلة المستعملة ولزوم هذا مع انه بين الخلق  
 عنه ومنه فراق السلسلة الكف فان واحدا منها على مستعمله  
 لا يخفى ما عليه فقد برقا قد من سره ان الجميع لشعاع قبل ان  
 انه كذا لانه لا يتد منه قوله وما لا يخفى لا يلزم له سنا سنا هذا  
 ان يفتقد الى المبدأ الذي يقسم من السلسلة ليس تواردها احدا ولا خفا في



استحقاق الجميع بالتشاهير وقوله ما لا يتقاضي للجميع مناسبت هذا الاجتماع  
 بحسب العرف وامثال ذلك كسر قال قد يسهل بل لا يتصله الحقيقة  
 للاجتماع فيقبل الا على ان يتبدى في الحقيقة للاجتماعية وكذا الحال  
 في التغير واعتبر على عقوله قوله لا اولوية فيه أصلاً اذ لم يكن ان  
 ينافي فيه بل الجميع يدور في الحقيقة لا يكون موجوداً اذ الحقيقة  
 لازمة لكل مجموع فلهذا وبهذا هو في ان اراد لقوله اذ انما لم  
 قوله اذ الحقيقة لازمة لكل مجموع على تقدير السلم لا على التام ان  
 مجموع يلزمه الانضمام بالحقيقة كما في سائر المواضع والاصل في تقدير  
 يكون وقوله يكون وان اراد ان الجميع يلزمه الانضمام بالحقيقة  
 فسلم فلا يلزم نفسه ما ذكرناه لان الراد ان الجميع موجود والبره  
 ليست موجودة وما ذكرناه من سريته لا يوراد وهو قوله قالوا انما هو  
 لعدم تحقق الجزاء الصوري اعني الحقيقة الاجتماعية في تقديره  
 وعلى تقدير ورود المناقشة بحسب الظاهر فقوله فالصواب ما قاله  
 المصنف ليس بصواب لان كلامه يوهم ان المتعدد موجود بلا خلاف  
 البره الاجتماعية يعني لا خلاف في وجود المتعدد للاختلاف البره  
 الاجتماعية ويحكم بوجود المتعدد عن طرأ ما لا يخلط البره  
 هذا لا يلزم عدم وجود البره الاجتماعية وان عدم البره لا  
 اجتماعية لا يضر في مقصود ما هو وجود المتعدد والمصنف  
 ان عدم البره الاجتماعية لا يلزم عدم المتعدد والمتعدد  
 موجود ونحن نقول لوجوده لا لوجود المتعدد مع البره حتى  
 يلزم عدم الكل وما ذكره صاحب التقييد السبيل دفع ايراد المصنف  
 ما ذكره المصنف وان كان يرد عليه مناقشة بحسب الظاهر  
 فمما لا شك فيه قد يسهل ولا حاجة في ذلك الى اعتناء

في عدم الاجتماع



البره الاجتماعية قبل لا يخفى انه لو اثير البره على وجه يكون  
 عارضه لسبب التناقض انما في ان عليه ما لا يحصل ما هو المصنف  
 ولا حاجة الى اعتبار عدم البره واعتبر على قوله اقول المصنف  
 يقول بالاحتياج الى اعتبار عدم البره بل في عدم الاحتياج  
 الى اعتبار البره وبسبب ما ذكرنا فلا وجه لما ذكره اذ حصول  
 المصنف على تقدير اعتبار البره لا ينافي القول بعدم الاحتياج اليه  
 والاسباب في عدم حصول المتعدد على تقدير عدمه وذلك غير مستلزم  
 لهذا السبب فيقول ان ما مراد صاحب التقييد ان كلامه السابق وهو  
 قوله ان المراد هو المتعدد بلا خلاف حقيقة البره الاجتماعية وكلا  
 في التفسير في رفع السؤال ليعلم ان حصول المصنف وان تمام الكلام يوقف  
 على اعتبار عدم البره فكل هذا يحل كونه هذا البره على البره سابقا  
 في نفسه وهو ان تعاد ما مراد المحقق اعتبار عدم البره على البره  
 لا على طريق العرف من كما شعر كلامه السابق فعلى هذا الجواب  
 الى اعتبار عدم البره ولهذا السار صاحب التقييد ايضا



177

178



121

122

۱۳۰

۱۳۹  
۸۲۲  
۱۳۹  
توان بود وانه مستحق را





151

1090

خطی احمد